

بررسی جایگاه منافع ملی در نظریه خلع سلاح اتمی

پیام علی زاده

کارشناس ارشد علوم سیاسی، مدرس دانشگاه علمی کاربردی فرماندهی انتظامی استان خوزستان
Payam_a67@yahoo.com

پدرام علی زاده

کارشناس ارشد حقوق بین الملل، مدرس دانشگاه علمی کاربردی فرماندهی انتظامی استان خوزستان
Pedram_ghalam@yahoo.com

چکیده

در سال ۱۹۵۴ مجمع عمومی قطعنامه ((اتم برای صلح)) راتصویب کرد و در نهایت در سال ۱۹۵۶ پیش نویس اساس نامه آژانس در یک کنفرانس بین المللی که در سازمان ملل متحد، برگزار شد مورد تصویب ۸۰ دولت واقع شد و بدین وسیله آژانس بین المللی اتمی در ۲۹ ژوئن رسماً پایه گذاری شد. بعد از جنگ سرد، شناسایی و تفاوت نهادن میان منافع ملی حیاتی و امنیتی از هر نوعی که باشد بسیار دشوار بود اما به نظر می رسد که مفهوم منافع ملی حیاتی، ابزاری عمومی است که به واسطه آن یک دولت می تواند خودش را از زیر بار تعهدات نامطلوب و مزاحم آزاد سازد حاکمیت دولت ها و ارتباط نزدیک و عمیق موضوع معاهدات خلع سلاح و کنترل تسلیحات با امنیت ملی و منافع عالی و همچنین جلب حمایت دولت ها به عضویت در آنها و رعایت حداقل بسترهای حاکمیت ملی سبب اقدام کشورهایمانند کره شمالی از معاهدات بین المللی شده است.

واژگان کلیدی: منافع ملی، خلع سلاح، امنیت، سازمان ملل متحد، کنترل تسلیحات

مقدمه:

مفهوم منافع ملی حیاتی به عنوان یکی از مبهم ترین مفاهیم در اسناد حقوق بین الملل، قدمتی به بلندای خود دولت ملت دارد، با اینکه این مفهوم در بسیاری از معاهدات مهم بین المللی به ویژه معاهدات مرتبط با امور نظامی تسلیحاتی و اقتصادی دولت ها اعم از دو یا چندجانبه پیش بینی شده است، لیکن گستره دقیق آن روشن نیست و دولت ها همواره از تدقیق این مفهوم و ابعاد آن گریزان بوده اند (ممتاز، ۱۳۸۴، ۱۲۲).

موضوع قلمرو اختصاصی و صلاحیت ملی دولت ها در میثاق جامعه ملل طی ماده ۱۵ بند ۸ به صورت صلاحیت انحصاری عنوان شد، گنجانیدن بند ۸ در میثاق جامعه ملل در واقع وارد کردن یکی از کاستی های میثاق جامعه ملل به شمار آمد و نتیجه منطقی آن این شد که دولت های عضو می توانستند به استناد آن، مانع فعالیت های جامعه ملل در حل بسیاری از اختلافات بین المللی شوند. (سواری و همکاران، ۱۳۹۱) در منشور ملل متحد موضوع قلمروی اختصاصی (منافع ملی) طی بند ۷ ماده ۲ با عنوان صلاحیت ذاتی ملی و به عنوان یکی از اصول سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شد. درج اصل منع مداخله سازمان در امور داخلی اعضا در منشور ملل متحد به جای استثنای جزئی در میثاق، نشانه تحکیم وضع حقوق داخلی دولت ها در برابر حقوق بین الملل به حساب آمد و این یک سیر قهقرایی برای حقوق بین الملل بود، این اصل در سیستم سازمان ملل متحد نه تنها ناظر بر اختلافات بین المللی است، بلکه دولت ها می توانند آن را در برابر هرگونه فعالیت سازمان اعم از سیاسی، اقتصادی و یا اجتماعی به رخ بکشند. طی سال ها فعالیت سازمان ملل متحد، دولت ها مکرر به این اصل استناد کرده اند و به گفته جالب توجهی، دولت ها، بند ۷ از ماده ۲ منشور ملل متحد را بمانند کمر بند عصمت تلقی کرده و به آن تکیه می کنند.

بعد از جنگ سرد، شناسایی و تمیز منافع ملی حیاتی و امنیتی از هر نوعی که باشد بسیار مشکل و دشوار بود (فنینمور^۱، ۱۹۹۶). سیر تحولات بین المللی آرام آرام باعث شد تا مفهوم منافع ملی در برابر منافع بین المللی کم رنگ جلوه کند (لوی^۲، ۱۳۷۸: ۱۷۳). تا آنجا که در سال ۱۹۹۰، مانفرد لاکس، قاضی دیوان، منافع ملی حیاتی را به عنوان یک مفهوم منسوخ مورد انتقاد قرار داد (آلفرد^۳، ۱۹۹۰: ۴۹). اما به نظر می رسد که مفهوم منافع ملی حیاتی، ابزاری عمومی است که به واسطه آن یک دولت می تواند خودش را از زیر بار تعهدات نامطلوب و مزاحم آزاد سازد. می توان بر این باور بود که درست یا غلط، دولت ها در روابط فی مابین، استناد به آن را صرفاً برای رهایی از تعهدات کافی دانسته اند. در واقع تلاش های نادر و محدود دولت ها برای تعریف و تبیین منافع ملی حیاتی و تمایز آن از منافع ملی محدودتر، برای خلق و ارائه معیاری شفاف با شکست مواجه شده است (نوجترلین^۴، ۱۹۷۳) تعارض منافع دولت ها در عرصه خلع سلاح در آغاز قرن بیست و یکم تشدید شده است. برخی با تمرکز بر تهدیدهای ناشی از سلاح های کشتار جمعی بر صلح و امنیت بین المللی تأکید و از آن حمایت می کنند ولی اغلب دولت ها تلاش می کنند به انحاء گوناگون در برابر چنین پنداری سر خم نکنند. بسط حقوق دفاع از خود برای مقابله با تهدید سلاح های نوین و ظهور مفهوم جدید دفاع پیشدستانه، الزام به ورود به معاهدات بین المللی خلع سلاح و عدم خروج از آنها و شکل دادن به نوعی الزامات شبه حقوقی نظیر اعتمادسازی در مصوبات سازمان های بین المللی نظارتی از مهمترین نمود های این تعارض هاست (ساعد، ۱۳۸۸: ۱۴).

^۱ Fennimor^۲ loee^۳ Alfered^۴ Nuechterlein

پس از جنگ جهانی دوم یکی از مهمترین موضوعات در عرصه سیاست خارجی نظام بین الملل پرونده هسته ای کره شمالی و سیاست خارجی ایالات متحده در ارتباط با آن می باشد. در این میان موضوع منافع ملی و حیاتی دولت ها و اتکای کره شمالی به این اصل در گسترش آزمایشات و برنامه هسته ای خود بسیار حائز اهمیت می باشد. کره شمالی با تهدید خواندن ایالات متحده و سیاست خارجی این کشور در طول این سالها به گسترش برنامه هسته ای خود پرداخته است.

۱- بررسی مفهوم امنیت ملی و منافع ملی

اصطلاح معمای امنیت نخستین بار از سوی جان هرز به کار بسته شد و از منظری واقع گرا معتقد این است که هر چند کشورها با هدف امنیت سازی بیشتر اقدام به ارتقاء توان نظامی خود می کنند؛ اما این اقدام بر اساس ماهیت آنارشیک نظام بین الملل به صورت اجتناب ناپذیر به ناامنی بیشتر برای سایرین می انجامد (سورسن^۱، ۲۰۰۹). به باور او، دولت ها در وضعیت آنارشی همواره نگران هستند که امنیت آنها مورد هجوم، تاثیر، تسلط یا نابودی از سوی دیگران واقع شود و به همین دلیل خود را در تنگنای انباشت هرچه بیشتر قدرت می بینند. (کولایی، ۱۳۹۱) این وضعیت به نوبه خود حس ناامنی بیشتر را به دیگران منتقل و آنها را نیز مجبور به آماده شدن برای رویارویی با شرایط سخت تر امنیتی از راه گردآوری قدرت و به ویژه نظامی میکند. از آنجا که هیچ کشوری احساس امنیت کامل نمیکند؛ رقابت قدرت بروز یافته و دور تسلسلی از احساس ناامنی و گرد کردن قدرت شکل می گیرد (ولر^۲، ۲۰۰۸، ۴۹۴).

میزان توسعه مفهومی هرواژه را می توان با رجوع به میزان استغناء متون موجود درباره آن مفهوم روشن ساخت. برای مثال در خصوص مفهوم مهمی چون قدرت مشاهده می شود که آثار علمی قابل توجهی تحریر شده اند که ابعاد تجربی و نظری موضوع را مورد تأمل قرار داده اند. همین امر ما را وامی دارد تا از «قدرت» چونان مفهومی که متناسب با شرایط امروز توسعه یافته است یاد کنیم. اما مفهوم «امنیت ملی» علی رغم اهمیتش نتوانسته همپای تحولات فزاینده این حوزه در سطح داخلی و جهانی پیش رود. به گونه ای که «باری بوزان» از آن به مثابه یک مفهوم «عقب مانده» یاد می کند که تا دهه ۱۹۸۰ کار جالب توجهی در خصوص تعریف و تحدید روزآمد آن صورت نگرفته است. البته نباید فراموش کرد که در همین دوران آثار قلمی افرادی چون هدلی بول، برنارد برودی، فرانک تراگرو فرانک سیمونی ارائه می شوند که در زمان خود آغازگر راه تازه ای در حوزه امنیت ملی شناخته می شدند.

تعاریف خام و یا پخته ای که از امنیت ملی تاکنون بیان شده بعضی از پژوهشگران را همانند «بارنت» به آن جا رهنمون شده که قائل به ابهام ذاتی این مفهوم گشته و اظهار می دارند که: امنیت ملی مفهومی است که در ذیل آن هرکاری ممکن است صورت پذیرد. به عبارتی امنیت ملی پوششی است برای انجام گرفتن هر نوع اقدام و عمل. این رأی رادیکالی به وسیله کلودزیج تعدیل شده، بدین صورت که وی اساساً معتقد است حوزه مفهومی امنیت ملی باید وسیع باشد تا بتواند تنوع مصداقی موجود را در عصر حاضر پوشش دهد. وجود چنین وسعتی در مفهوم امنیت ملی است که عملاً سیاست گزاران مختلف را قادر می سازد تا از آن متناسب با شرایط ویژه کشور خود بهره ببرند و این یعنی کارآمدی عینی هرچه بیشتر مفهوم امنیت ملی. در مجموع برای عدم پردازش دقیق و علمی مفهوم امنیت ملی علل متعددی را می توان ذکر کرد از آن جمله:

^۱ Sorensen

^۲ wheeler

اول: پیچیدگی ذاتی مفهوم که میزان رغبت محققان را کاهش می‌دهد.

دوم: حاکمیت دیدگاه واقع‌گرایانه که منجر به سلطه مفهوم قدرت و تبعی شدن مفهوم امنیت نسبت به مفهوم قدرت شده و همین امر استقلال مفهومی «امنیت ملی» را از بین برده است.

سوم: رویه جنبشهای ضد رئالیستی در اواخر دهه ۱۹۷۰ به گونه‌ای بود که ضمن نقد رئالیسم به معرفی مفهوم جذاب صلح از خود اقبال نشان دادند و در نتیجه مفهوم امنیت همچنان در دوره تازه پژوهشی دچار بی‌مهری شد. این حالت در واکنشهای اخیر علیه رئالیسم نیز همچنان مشهود است به گونه‌ای که شاهد طرح مفهوم «وابستگی دسته‌جمعی» می‌باشیم و از اقبال به مفهوم امنیت به معنای واقعی سراغی نمی‌توان گرفت.

مفهوم منافع ملی حیاتی به عنوان یکی از مبهم‌ترین مفاهیم در اسناد حقوق بین الملل، قدمتی به بلندای خود دولت-ملت دارد، با اینکه این مفهوم در بسیاری از معاهدات مهم بین المللی به‌ویژه معاهدات مرتبط با امور نظامی-تسلیحاتی و اقتصادی دولت‌ها اعم از دو یا چندجانبه پیش‌بینی شده است، لیکن گستره دقیق آن روشن نیست و دولت‌ها همواره از تدقیق این مفهوم و ابعاد آن گریزان بوده‌اند (ممتاز، ۱۳۸۴) هنگامی که سازش اروپایی در سال ۱۸۳۱-۱۸۳۰ می‌خواست به اختلافات هلند و بلژیک رسیدگی کند، دولت فرانسه اصل عدم مداخله را عنوان کرد. منظور از این اصل، منع مداخله دولت‌های خارجی در امور داخلی دولت‌های دیگر بود. این اصل با اینکه ماهیت سیاسی داشت، طی قرون نوزدهم و پس از آن به صورت یکی از اصول حقوق بین الملل درآمد (گئورگ: ۱۹۴۸) از لحاظ تاریخی، رایج‌ترین استفاده از مفهوم منافع ملی حیاتی، البته نه انحصاراً در آنها، در چهارچوب معاهدات داوری تجلی یافته است که حسب مورد به منظور رهایی از تعهد ارجاع به داوری در اختلافات، توسط یک طرف در قالب رزرو نمود پیدا کرد. در قرن نوزدهم و بیستم در بسیاری از پیمان‌ها و قراردادهای داوری، مسئله حفظ منافع ملی حیاتی در برابر نفوذ حقوق بین الملل به‌نحو دیگری نیز ظاهر شد و آن مستثنی کردن منافع ملی حیاتی دولت‌ها از اصل داوری بود، استثنای منافع ملی حیاتی که شامل مسائل مربوط به شرافت، استقلال و تمامیت ارضی می‌شد، مبهم بود و دامنه وسیعی داشت و موجبات سستی بنیان داوری را فراهم می‌آورد.

در کنفرانس صلح لاهه ۱۹۰۷ طی ماده ۵۳ ضمن بحث از اختیارات دیوان دائمی داوری، موضوعات مربوط به منافع ملی حیاتی دولت‌ها را به عنوان یک استثنا از صلاحیت داوری اجباری دیوان مستثنی کرد و پس از آن این موضوع تا جنگ جهانی اول به‌طور کلی به عنوان یک الگو پذیرفته شد.

۲- بررسی مهمترین انگیزه‌های کاربرد سلاح‌های هسته‌ای

دستیابی به سلاح‌های اتمی به دلایل گوناگون و برای رسیدن به اهداف نظامی و غیر نظامی متفاوت صورت گرفته است. مهمترین عللی که دولت‌های خواهان اتمی شدن را به سرمایه‌گذاری در بخش نظامی برای کسب توانایی و کاربرد تسلیحات هسته‌ای تشویق کرده است عبارت است از:

بقا: که شامل بقای یک ملت یا یک فرهنگ ویژه می‌شود

بازدارندگی: به ویژه در کشورهایی که ایجاد نیروی نظامی بزرگ مقدور نیست، کسب توانایی نظامی هسته‌ای به عنوان ابزاری جهت بالابردن هزینه‌های ناشی از عمل تهاجمی دشمن احتمالی تا سطح غیر قابل قبولی در نظر گرفته شده است.

پرستیژ و سلطه سیاسی: نیروهای کوچک مجهز به تسلیحات برتر از لحاظ تکنولوژیک در حال حاضر قادرند که در صحنه های نبرد به پیروزی های غیر قابل پیش بینی دست یابند و این چیرگی به نوبه خود موجبات افزایش پرستیژ و نفوذ سیاسی را فراهم می آورد.

امنیت منطقه و سلطه سیاسی: ممالک خواهان تبدیل شدن به قدرت منطقه ای در جستجوی توانایی هسته ای برای کس قدرت و نفوذ بیشتر برآمدند.

استقلال و آزادی: استقلال کامل تمایل به رقابت با قدرت های بزرگ دیگر را در شرایط برابر در بر می گیرد. لذا، ممکن است کشوری برای مصونیت در برابر تهدید های نظامی، باجگیری یا حمله اتمی قدرت های هسته ای در جستجوی تسلیحات غیر متعارف از جمله اتمی برآید.

رسیدن به موضع ابر قدرتی و قرار گرفتن در جهان: تمایل به کسب توانایی هسته ای جهت رسیدن به جایگاه ابر قدرتی و قرار گرفتن در راس هرم قدرت بین المللی نیز ممالک غیر اتمی را به سوی اتمی شدن سوق می دهد.

چنانچه از این شش علت یا انگیزه مشخص می شود، تسلیحات اتمی برای سه منظور کم و بیش مجزا قابل استفاده هستند: بازدارندگی، وادارسازی و جنگیدن. (سواری و همکاران، ۱۳۹۱)

الف) بازدارندگی

جنگ افزارهای هسته ای معمولاً برای ممانعت از حمله به مرزبوم یک کشور (در بازدارندگی ساده) یا به قلمرو متحدانش (در بازدارندگی گسترده) به کار رفته است. استفاده نظامی از سلاح های اتمی در صحنه نبرد به معنای شکست بازدارندگی است. اگرچه برخی از تحلیلگران اظهار می کنند که حتی پس از آغاز مخاصمه و حین جنگ نیز احتمال دارد که بازدارندگی از اوجگیری جنگ اتمی به سطح جنگی تمام عیار ویرانگر جلوگیری کند. طبق اظهارات بیتس^۱ بخش عمده تحلیل استراتژیک آمریکا بر عملکرد تهدیدهای هسته ای متمرکز است. (ممتاز، ۱۳۸۴) این گونه تهدیدها به دو دلیل ظاهر شده اند:

۱- جلوگیری از حمله دشمن با مسلم جلوه دادن حمله دوم تلافی جویانه و ویران کننده آمریکا در صورتی که قلمروش مورد اصابت موشک های اتمی دشمن در حمله اول قرار گیرد.

۲- بازدارندگی حمله نیروهای متحد شوروی سابق بر ضد هم پیمانان آمریکا در اروپای غربی. (سواری و همکاران، ۱۳۹۱)

ب) وادارسازی^۲

در وادارسازی یا ناچارسازی، از تسلیحات هسته ای یا تهدید به کاربرد اینگونه سلاح ها به منظور حصول اهداف سیاسی استفاده می شود. در اینجا، توانایی اتمی یک کشور نه تنها برای متقاعد کردن طرف مقابل به خودداری از یک اقدام خاص (عموماً حمله

^۱ Betts

^۲ Compellence

مسلحانه به قلمرو معین) است، بلکه برای وادار کردن آن به انجام خواسته های ملتی به کار می رود که سلاح های اتمی خود را به رخ می کشد. (ممتاز، ۱۳۸۴) عبارت جالبی در مورد وادارسازی اتمی و متعارف در بخش کوتاهی از کتاب کلاسیک توماس شلینگ تسلیحات و نفوذ وجود دارد. شلینگ از مفهوم وادارسازی برای توصیف نوعی از دیپلماسی قهری استفاده می کند که در آن ((فشار طی دوره زمانی گسترده ای اعمال شده و به طور مداوم به کار می رود تا زمانی که طرف دیگر مبادرت به تغییر رفتارش کند)) وی بین بازدارندگی و وادارسازی بر اساس زمان بندی، پیش قدمی و پیش نیازهای بیشتر برای آگاهی دادن ماهرانه از عمل درخواستی که باعث برطرف شدن تهدید می شود تمایز قائل می شود. در مقایسه با تعهد نا محدود در بازدارندگی، وادارسازی همیشه یک برنامه زمانی ضمنی یا واقعی را در بر میگیرد. افق زمانی مهم است: باید به حد کافی طولانی باشد تا به طرف مخالف فرصت اخذ تصمیمات سیاسی دشوار داده شود ولی، نباید چنان طولانی باشد که به طرف دیگر اجازه دهد که حس فوری بودن وضعیت موجود را از دست دهد. (سواری و همکاران، ۱۳۹۱)

3- بررسی کارکرد منافع ملی در خلع سلاح

با استناد به ماده 31 کنوانسیون 1969 وین در مورد اصول حاکم بر تفسیر معاهدات، به نظر می رسد که معنای متعارف از مفهوم منافع ملی حیاتی دولت ها در سیاق عبارات معاهدات خلع سلاح و کنترل تسلیحات باید مستفاد شود. از ای ن رهگذر مصادیق آن عبارت خواهد بود از: آن دسته از اولویت ها، آرمان ها و اهداف عالییه ای که یک دولت به عنوان لوازم بقای دولت ملت و تضمین کننده زیست ملی تلقی می کند. این مصادیق الزاماً اگر مطابق با صلح و امنیت بین المللی نباشند حداقل نباید مابینتی با آن داشته باشند.

اصل برابری حقوقی دولت ها در عرصه شکل گیری، پذیرش و تصویب معاهدات و موازین قراردادی بدین گونه جلوه گر می شود که دولت ها حق دارند آزادانه بر مبنای صلاحدید خود (یعنی هرگاه منافع ملی اقتضا کرد) وارد این عرصه شوند و هرگاه بر مبنای همان اهداف و منافع، ضروری تشخیص دادند، از آن خارج شوند. هیچ قاعده ای در حقوق بین الملل وجود ندارد که خروج را منوط به تشخیص یک مرجع بین المللی یا سایر دولت های عضو معاهده نماید مگر آنکه خود دولت ها بر مبنای نوعی خودمحدودسازی ارادی چنین چیزی را بپذیرند. (ساعد، ۱۳۷۹)

با این حال، حاکمیت دولت محدود به رعایت مصالح جمعی هم هست که در بستر تحولات و مقتضیات جامعه بین المللی و در قالب موازین حقوقی شکل گرفته و توسعه پیدا می کنند. ماده 56 کنوانسیون 1969 حقوق معاهدات ضمن پیوند حاکمیت دولت ها با بین المللی بودن معاهدات، چنین مقرر نموده است: معاهده ای که خروج در آن پیش بینی نشده باشد نمی توان از آن خارج شد مگر آنکه:

الف) مسلم شود که طرف های معاهده بر خروج از آن قاصد بوده اند.

ب) ماهیت معاهده به گونه ای باشد که بتوان حق خروج از طبیعت آن معاهده استنباط شود.

فرایند خلع سلاح، حاصل هموردی حقوق و سیاست بین الملل است که گاه با پیروزی سیاست، حقوق بین الملل از توسعه بازمانده و گاه با هنجارها و قواعد حقوق بین الملل، سیاست گامی به پس برداشته و دولت ها در قبال سایر

دولت ها و جامعه بین المللی محدودیت در نوع رفتار خویش را پذیرا شده اند. در این فرایند، با توجه به تقابل نسبی امنیت و منافع بین المللی و تمایلات تأمین گسترده امنیت و منافع ملی دولت ها، حاکمیت دولت ها وضعیتی نسبتاً متضمن بسط و قبض داشته است. هرچند در سایر عرصه ها نیز این تقابل وجود دارد. با وجود این، به دلیل پیوند عمیق امنیت و منافع ملی دولت ها با توان رزمی و تسلیحاتی، حراست از مقوله حاکمیت در این وادی بسیار پررنگ تر است. هنگامی که صلح و امنیت بین المللی موازین حقوقی را به تحدید حاکمیت دولت ها وامی دارد، حقوق بین الملل، منافع ملی و دیگر آثار حاکمیت دولت را به همسازی با نظم حقوقی جهان شمول ملزم ساخته است. (سواری و همکاران، ۱۳۹۱)

تعارض منافع دولت ها در عرصه خلع سلاح در آغاز قرن بیست و یکم تشدید شده است. برخی با تمرکز بر تهدیدهای ناشی از سلاح های کشتار جمعی بر صلح و امنیت بین المللی تأکید و از آن حمایت می کنند ولی اغلب دولت ها تلاش می کنند به انحاء گوناگون در برابر چنین پنداری سر خم نکنند. بسط حقوق دفاع از خود برای مقابله با تهدید سلاح های نوین و ظهور مفهوم جدید دفاع پیشدستانه، الزام به ورود به معاهدات بین المللی خلع سلاح و عدم خروج از آنها و شکل دادن به نوعی الزامات شبه حقوقی نظیر اعتمادسازی در مصوبات سازمان های بین المللی نظارتی از مهمترین نمود های این تعارض هاست (ساعد، ۱۳۸۸: ۱۴).

با توجه به پیوند مقوله خلع سلاح و کنترل تسلیحات در نظم حقوقی بین المللی با امنیت ملی دولت ها، حساسیت این عرصه کاملاً روشن می شود. هرچند در سایر عرصه ها نیز این تقابل به دلیل اصرار دولت ها بر حفظ آزادی عمل خویش از یک سو و جهت گیری نظم عمومی و حقوق بین المللی به ایجاد حداکثر سازش میان این منافع متعدد و متفاوت ملی از سوی دیگر وجود دارد. اما به نوعی می توان گفت شاید همین پیوند است که موجب احتیاط و ملاحظه هرچه بیشتر دولت ها در ورود به عرصه خلع سلاح و کنترل تسلیحات را شده و توسعه این عرصه را با کندی روبه رو ساخته است.

پیوند فرایند خلع سلاح و کنترل تسلیحات با صلح و امنیت بین المللی سبب شده است که اعمال برخی از اصول ناظر بر حقوق معاهدات به ویژه آزادی ورود به معاهدات خلع سلاح یا سهولت خروج از آنها با موانع عملی و چالش های نظری مواجه شود. در این راستا است که نه تنها فرایند بین المللی خلع سلاح و کنترل تسلیحات سبب شده است که ماهیتاً اصل حاکمیت دولت ها محدود و آزادی عمل آنها در حوزه تسلیحات به تدریج متعادل شود، بلکه از نظر شکل و صورت هم رنگ و بوی حاکمیت دولت یا دولت محوری حقوق بین الملل خلع سلاح و کنترل تسلیحات را دگرگون سازد. (وولف، ۲۰۱۱)

در حوزه خلع سلاح و کنترل تسلیحات، عناصر زیادی وجود دارد که تعدیل کننده حاکمیت و منافع ملی دولت هاست. عمده ترین محورهای تعدیل حاکمیت دولت ها در نتیجه سازوکارهای نظارت بر حقوق سلاح های کشتار جمعی عبارتند از:

۱. راستی آزمایی، بازرسی یا تأیید: آیین اتخاذ یک سلسله اقدامات گسترده نظارتی اعم از نظارت در محل و خارج از محل به صورت نظارت اتفاقی یا دائمی است که در پی آن، بازرسانی از سازمان های بین المللی با بررسی اسناد و مدارک به دست آمده از سوی دولت ذی ربط یا سایر دولت ها و سازمان های بین المللی و حتی منابع اطلاعاتی غیردولتی، و مشاهدات دیداری، عدم مغایرت عملکرد یک دولت با تعهدات مندرج در معاهدات سلاح های کشتار جمعی را در یک مقطع زمانی معین تأیید و اعلام می کنند که به معنای قبول برتری نقش سازمان های بین المللی در برابر حاکمیت دولت ها در حوزه سلاح های کشتار جمعی است.

۲. عدم قابلیت استناد به مقررات ملی در برابر بازرسان بین المللی: دولت های عضو نمی توانند با استناد به موازین حقوق داخلی حتی قانون اساسی، مقررات حفاظت از اطلاعات محرمانه، امنیت ملی و ... از تأمین شفافیت و اثبات پایبندی، به گونه ای که این سازمان ها و بازرسان بین المللی خواستار هستند، خودداری کنند. (ساعد، ۱۳۸۸: ۲۰۶).

نفس شکل گیری سازوکارهای نظارتی اعم از دائمی و موقتی در حوزه سلاح های کشتار جمعی، به ویژه در شرایطی که موقعیتی نظیر یک سازمان بین المللی می یابند، عامل تعدیل حاکمیت دولت ها در تدوین استراتژی های نظامی و عملکرد آنها در ارتباط با تولید و توسعه سلاح های کشتار جمعی است (ساعد، ۱۳۸۶: ۳۰). نوع اقدامات سازمان های مذکور به ویژه در جهت نظارت بر حسن اجرای تعهدات مندرج در اسناد تأسیس آنها و تضمین پایبندی دولت های عضو، مهم ترین عامل برای تعدیل حاکمیت ها به نفع کارکردهای بین المللی این نهادهاست.

ایجاد آیین ها و سازوکارهای غیرمعاهده ای در مورد خلع سلاح، ایجاد ترتیباتی در طول رژیم معاهدات مذکور است که یا از عدم کارایی این معاهدات حکایت دارد و یا اینکه ایجاد شبکه ای از قدرت سیاسی را در دل سازمان و سازوکارهای معاهده ای جست و جو می نماید. به هر حال، تردیدی نیست که انشعاب در روند نظارت بر حسن اجرای معاهدات خلع سلاح از طریق ایجاد سیستم ابتکار گسترش امنیت و نظایر آن حتی اگر هم به استناد مقابله با خطر گسترش سلاح های کشتار جمعی باشد، انسجام و همگن بودن نظام حقوقی حاکم بر منع سلاح های مذکور را تضعیف می کند و در اثر رقابتی شدن قدرت و منافع سیاسی برخی از دولت ها،

همگرایی و همکاری حقوقی متکی بر موازین مشخص را که رویکرد معاهدات جهانشمول خلع سلاحی است را به چالش جدی می کشاند. (وولف^۱، ۲۰۱۱)

به هر حال، به نظر می رسد بازجستن منافع ملی حیاتی برخی دولت ها در فراسوی موازین ناظر بر منافع جمعی و سازمان دهی غیرجهانشمول اراده های سیاسی، تعادل میان صلح و توسعه را برهم زده است؛ به گونه ای که در پرتو تحولات دهه آغازین قرن بیست و یکم، بدون شک صلح بر توسعه مقدم شده است (ساعد، ۱۳۸۵: ۱۲).

^۱ wolf

در این میان ابتکارات فراحقوقی برخی از دولت ها که شکل تازه ای از اتحاد و ائتلاف هستند، عاملی برای تضعیف چشم انداز حقوق بین الملل خلع سلاح به نظر می رسند. این تلاش ها، ماهیت بین المللی و مذاکره ای هنجارهای ناظر بر خلع سلاح را که منافع جمعی را در ساختار و بافت نظم حقوقی بین المللی و غالباً از طریق سازمان های بین المللی تخصصی و یا سازوکارهای غیرسازمانی جست وجو می کنند، تضعیف می نمایند.

حاکمیت دولت ها و ارتباط نزدیک و عمیق موضوع معاهدات خلع سلاح و کنترل تسلیحات با امنیت ملی و منافع عالی و همچنین جلب حمایت دولت ها به عضویت در آنها و رعایت حداقل بسترهای حاکمیت ملی سبب قید خروج در این نوع معاهدات شده است. طبیعی است که دولت ها در مورد امنیت و منافع ملی حساس باشند و تنها وقتی معاهدات را بپذیرند که مسیر خروج احتمالی از التزام به آنها نیز (در قالب قید خروج) به رویشان باز شد. قید خروج در معاهدات چند جانبه کنترل تسلیحات (این امر در معاهدات خلع سلاح مقبولیت کمتری دارد) دو هدف عمده سیاسی (ملی و بین المللی) را به دنبال دارد که در واقع هر دو ترجمان ضرورتی واحد یعنی حفظ منافع و امنیت ملی است. قطعاً عدم پیش بینی قید خروج، جذابیت معاهده برای الحاق و پذیرش دولت ها را کند خواهد کرد. عدم پیش بینی این قید، ضریب امکان مخالفت نظامیان و نیروهای مسلح با آن معاهده را افزایش می دهد.

نخستین معاهده کنترل تسلیحاتی که حاکمیت ملی و منافع عالی حیاتی دولت های عضو را مبنای اصلی استعمال و استیفای حق خروج از معاهده قرار داده، معاهده منع محدود آزمایش هسته ای ۱۹۶۳ است. پس از انعقاد این معاهده بود که نهاد خروج در سایر ترتیبات قراردادی کنترل تسلیحات استمرار یافت.

همچنین ماده 10 معاهده منع گسترش سلاح های هسته ای مقرر می دارد: چنانچه هریک از اعضای معاهده تشخیص دهد که حوادثی فوق العاده مربوط به موضوع این معاهده منافع عالی کشورش در مخاطره قرار گیرد، این حق را خواهد داشت که در اعمال حق حاکمیت ملی خود، از این معاهده کناره گیری کند اطلاعیه فوق، باید حاوی بیان و شرح حوادث فوق العاده ای باشد که به نظر دولت مورد اشاره، منافع عالی کشورش را به مخاطره انداخته است.

بنابراین، برای تحقق امکان خروج، سه شرط باید وجود داشته باشد:

۱. وقوع حالت غیر عادی (مثلاً تغییر بنیادین حال و احوال).
۲. ارتباط آن وقایع و حالت غیر عادی با مفاد و موضوع معاهده.
۳. تاثیر منفی آن شرایط بر امنیت و منافع ملی یا وقوع تهدیدی علیه امنیت کشور.

ارزیابی کلی و احراز تحقق سه شرط مذکور، صرفاً حق ممتاز دولت خارج شونده است و هیچ قرینه ای در حقوق بین الملل وجود ندارد که قضاوت این امر را به جامعه بین المللی و حتی به جمعی از دولت های عضو که در خروج از معاهده احتمالاً منفعت حقوقی دارند، اعطا کند. این کنوانسیون ها به دلیل پیش بینی قید خروج با منطق نهفته در ذات و مفهوم خلع سلاح در تعارض هستند و حتی با مفهوم خلع سلاح عمومی و کامل هم منافات دارند. می توان

گفت تنها کارکرد این قید، جلب حمایت دولت ها به عضویت در معاهدات و رعایت حداقل بسترهای حاکمیت ملی بوده است. (سواری و همکاران، ۱۳۹۱)

هرچند هر معاهده بین المللی با پیش بینی تعهدات و الزامات، روند محدودیت حاکمیت ها به نفع حاکمیت یا صلاحیت بین المللی را افزایش می دهد، اما در حوزه خلع سلاح و کنترل تسلیحات، عمق محدودیت بیشتر و محسوس تر است. این امر به موضوع این معاهدات، یعنی تسلیحات و کارکرد این تسلیحات چه به عنوان ابزارهای تضمین امنیت ملی به ویژه استیفاي حق ذاتی دفاع مشروع یا ایفای تعهدات امنیت دسته جمعی و چه عوامل تحریک به تجاوز بازمی گردد. در مقایسه با سایر حوزه های حقوق بین الملل، تحدید حاکمیت ها در حقوق خلع سلاح و کنترل تسلیحات هم به دلیل محتوای تعهدات و هم سازوکارهای نظارت بر پایبندی دولت ها به این تعهدات، پررنگ تر است و به دلیل اینکه تمایلات مبتنی بر اوضاع و احوال قرن بیست و یکم بر تقویت این حقوق جهت یافته است، این روند نیز در عین ادامه روند قدیمی تعارض منافع ملی حیاتی دولت ها تشدید خواهد شد.

یکی از عوامل مهم عدم توسعه حقوق خلع سلاح، عدم حمایت دولت ها از این قواعد است. در وضعیت کنونی، خلع سلاح شیمیایی و بیولوژیک محقق شده و با رفع موانع مربوط به قبول و اجرای جهانی تعهدات آن، به نتیجه قابل قبول خواهد رسید. اما هنوز معضل خلع سلاح هسته ای به قوت خود باقی است و آنچه حقوق بین الملل معاصر برای عاری ساختن جهان از وجود این سلاح ها پیش بینی کرده است، تحت تأثیر منافع قدرت ها بلاجرا مانده است. با تمام این اوصاف، فرایند خلع سلاح و عدم گسترش در وضعیت کنونی آن و در پرتو واقعیت های عصر حاضر، چند زنگ خطر را برای حقوق بین الملل در کلیت آن با تکیه بر نقش محوری حاکمیت در شکل گیری و ادامه حیات نظم حقوقی به صدا درآورده است. اولاً محدودیت حاکمیت دولت ها باید امری فراگیر و همسان باشد. اما در عمل، بخش وسیعی از بازیگران جامعه بین المللی به الزامات محدودکننده حاکمیت تن می دهند و معدودی از دیگر دولت ها در پناه رابطه قدرت یا عناصر غیر حقوقی، بدون اینکه چنین محدودیتی را پذیرا شوند بر تحمیل این محدودیت ها بر دولت های نخست، اصرار می ورزند. در این صورت، این بخش از حقوق بین الملل از چهارچوب کلی و منطقی ترسیم شده برای نظم حقوقی بین المللی خارج شده و برخی از دولت ها عمدتاً وضعیت واضع و دیگران اساساً موقعیت موضوع یافته اند. (کارلسون و همکاران، ۲۰۰۲)

ادامه این اوضاع سبب عدم تمایل دولت های در حال توسعه به استمرار تبعیت از این قواعد و گسست نظم حقوقی خواهد شد. کما اینکه خروج برخی از دولت ها از معاهدات یا اعلام موضع قطعی خود بر عدم پذیرش آنها، شواهد ظهور چنین خطراتی را محقق ساخته است. ثانیاً حقوق بین الملل مجموعه ای نسبتاً هماهنگ و همساز است که هیچ بخشی از آن نمی تواند با عدول از یکپارچگی نظم حقوقی، علیه دیگر بخش های آن به کار گرفته شود. با اینکه سلاح های کشتار جمعی تهدیدی پایدار علیه صلح و امنیت بین المللی و همچنین منافع جامعه بشری هستند، اما این تهدید هرگز موجب نخواهد شد که پایه های حقوق بین الملل معاصر (به ویژه اصل عدم توسل به زور) کنار

^۱ Carlson at al

گذاشته شوند. (سواری و همکاران، ۱۳۹۱) در این صورت، تهدید زیست جمعی و زیان های جهانی این اقدامات بدیع، از فوایدی که برخی دولت ها برای آن برمی شمارند، به مراتب بیشتر است. در واقع، فرایند خلع سلاح و کنترل تسلیحات، ضعف های اساسی و ساختاری حقوق بین الملل معاصر را دوباره ظاهر ساخته و به عرصه ای برای گسست مجموعه حقوق بین الملل توسط معدودی از دولت ها تبدیل شده است. (وولف، ۲۰۱۱)

در حوزه خلع سلاح و کنترل تسلیحات، هنوز اصل منافع ملی و حاکمیت دولت ها خواه در مرحله شکل گیری قواعد قراردادی و به ویژه عرفی و همچنین در اجرا و استمرار پایبندی به آن و حتی تضمین این پایبندی، نقش عمده را ایفا کرده است. تعارض منافع ملی دولت ها، نه تنها مانع از شکل گیری رویه ای عمومی در مورد منع کاربرد سلاح ها به ویژه سلاح های هسته ای است، بلکه نظام خلع سلاح هسته ای را نیز عقیم کرده است. با این حال، منافع ملی دولت ها به صورت تدریجی و همگام با توسعه حقوق بین الملل یا بین المللی شدن امور و خروج از حیطه صلاحیت انحصاری دولت ها، تعدیل بیشتری می شود و در وضعیت کنونی حقوق بین الملل، این تعدیل گستره منافع ملی و حاکمیت دولت ها در پهنه نظم حقوقی بین المللی استمرار می یابد.

تعداد زیادی از معاهدات خلع سلاح و کنترل تسلیحات، به حمایت از منافع ملی حیاتی دولت های طرف معاهده به عنوان موضوعی که مفاد این معاهده نمی تواند اقدام در راستای تحقق آن را محدود کند، اشاره کرده است. فارغ از جایگاه این قید در معاهدات مذکور، اغلب کشورها به دفاع از منافع ملی حیاتی به عنوان یک راهبرد در سیاست خارجی و دفاعی خود متوسل می شوند. نکته اینجا است که تعبیر و تفسیر این راهبرد، تابع چه اصولی است (ساعد، ۱۳۸۶). آیا باید آن را در پرتو نظم حقوقی ملی و مقتضیات امنیتی هر دولت مورد بازشناسی مفهومی قرار داد یا آنکه تعبیری حقوقی بین المللی بر گستره مفهومی و شیوه های دستیابی به این مقصود وجود دارد؟

با تفسیر پرونده های مطرح شده در دیوان که به نوعی به منافع ملی حیاتی و حاکمیت دولت ها اشاره کرده، می توان گفت: حمایت از منافع ملی حیاتی دولت ها، حق بنیادین آنها در جامعه بین المللی متشکل از دولت های حاکم و برابر است. همچنین اینکه نفس وجود این حق، به معنای آزادی عمل در کنار گذاشتن هنجارهای حقوقی بین المللی نیست. (سواری و همکاران، ۱۳۹۱)

در ابتدا باید مشخص کرد که آیا اصولاً تعهدی برعهده دولت ها وجود دارد که به موجب آن باید از تسلیح پرهیز کنند. در نگاه نخست به نظر می رسد که در منشور ملل متحد به عنوان سندی که به سان چهارچوب حقوقی روابط بین الملل پس از جنگ جهانی دوم تلقی می شود، چنین تعهدی برعهده دولت های عضو وجود نداشته باشد، زیرا از مجموع شمار اندکی از مواد منشور یعنی مواد ۱۱، ۲۶، ۴۷ که مستقیم و یا غیرمستقیم به موضوع خلع سلاح ارتباط پیدا می کنند، چنین مستفاد می شود که شورای امنیت باید اصولی را در این زمینه تهیه کند تا مجمع، آنها را به تصویب برساند. این بدین معناست که نه تنها در خود منشور تعهدات خلع سلاح وجود ندارد، بلکه به طور کلی یک اصل حقوقی خلع سلاح نیز وجود ندارد. (کارلسون و همکاران، ۲۰۰۲)

اگرچه پس از جنگ سرد با تغییرات شگرفی که در صحنه سیاست و حقوق امنیت بین المللی پدید آمد مفاهیم و معیارهای سنتی حقوق بین الملل دگرگون شده و شورای امنیت در برخی موارد عملاً حق دولت ها بر تسلیح خویش را نادیده گرفته لیکن این موارد حالت استثنائی داشته و حق تسلیح صرفاً از طریق کنوانسیون هایی که دولت ها عضویت آنها را به اراده خود می پذیرند ، محدود می شود . بنابر این تکلیف بر خلع سلاح نسبی یا مطلق یا نظام مند کردن آن به طور عمده در نظام حقوقی معاهده ای خارج از منشور جای دارد نه اینکه به عنوان اصل حقوقی یا تعهد عرفی بین المللی مستقر شده باشد .

اما درباره سلاح های هسته ای شاید قضیه به گونه ای دیگر باشد . در مورد سلاح اتمی یک اصل کلی حقوقی که جنبه عرفی هم پیدا کرده است از فصل VI معاهده عدم تکثیر قابل استنباط است . این اصل در رأی مشورتی راجع به مشروعیت تهدید یا استفاده از سلاح هسته ای توسط دیوان بین المللی دادگستری به صراحت اعلام شد . این اصل حقوقی الزام آور از ((تعهد دولت ها بر پیگیری و به نتیجه رساندن مذاکرات خلع سلاح هسته ای تحت نظارت مؤثر جامعه بین المللی حکایت دارد))

۴- نتیجه گیری

کشورها حتی از افراد نیز بیشتر احساس ناامنی می کنند، چون در نظامی قرار دارند که فاقد هرگونه مرجع و اقتدار مرکزی مشروع است که از به کارگیری زور و خشونت جلوگیری کند. در چنین وضعیتی، کشورها ارجحیتی بالاتر از امنیت و قدرت ندارند. در نتیجه قدرت طلبی امری طبیعی در روابط بین الملل است و تأمین آن حتی با توسل به زور و جنگ نیز جایز است.

با تأکید رئالیستها بر وضعیتی شبیه به وضعیت طبیعی در روابط بین الملل، اتکا بر سیاست قدرت، بی اعتمادی به ترتیبات نهادی برای همکاری بین المللی، عدم باور به امکان تغییر معنادار در روابط بین الملل و تداوم جنگ در روابط میان دولتها، در وضعیت آنارشی حاکم بر روابط بین الملل کلیه دولت ها باید در پی کسب قدرت باشند زیرا دولت ها تنها به وسیله قدرت میتوانند از خود محافظت کرده و رفاه شهروندان خود را بالا ببرند. به عبارت دیگر به خاطر محروم بودن نظام سیاسی بین المللی یا اجتماع دولتها از وجود هرگونه مرجع مرکزی برای حل و فصل اختلافات و تخصیص منابع کمیاب، این به عهده یکایک اعضاست که برای کسب و حفظ هرآن چه میتوانند تلاش کنند و برای حفظ خود در مقابل تهدیدات خارجی روی پای خود بایستند. (دویچ^۱، ۱۳۷۵)

بررسی رویکرد مکتب واقعگرایی در مورد رژیمها، این مسئله را نشان می دهد که ساختار نظام بین الملل در این مکتب، دولت محوری است؛ بدین معنی که بازیگران اصلی دولتها و فقط دولت ها هستند و سازمانهای بین المللی، شرکتهای چند ملیتی، افراد و سایر بازیگران، همه نمایندگان دولتها هستند به علاوه، توزیع قدرت در این مکتب نابرابر فرض میشود بدین معنی که دولت ها دارای قدرت یکسان نیستند اما به رغم این مسئله، همه دولت ها وظایف

^۱ Deutsch

یکسان دارند و آن تلاش برای تأمین منافع ملی است. علاوه بر این، اصل حاکم بر نظام بین الملل نیز از نگاه آنها هرج و مرج است و هیچ قانونی بر نظام جز هرج و مرج حاکم نیست. پس در این صورت، آنچه مهم است توزیع قدرت در نظام بین الملل است و این مسئله است که جایگاه دولت‌ها را در این نظام نشان میدهد. از دید رئالیستها، ترس از استثمار شدن، توان وابستگی متقابل را به برانگیختن همکاری و شکل گیری هویت جمعی محدود میکند. با افزایش وابستگی متقابل، بازیگران در مقابل یکدیگر آسیب پذیرتر میشوند و در نتیجه دلیل عینی تری برای احساس عدم امنیت دارند. (ونت، ۱۳۸۵)

دو عامل عمده در چشم انداز رئالیستها مانع همکاری در رژیم های مربوط به امنیت میشود: عامل اول ملاحظات مربوط به دستاوردهای نسبی است. در دنیای رئالیست ها، کشورها نگران تعادل قوا هستند و نه تنهادرمورد امکان همکاری در میان خود، بلکه از نحوه توزیع دستاوردهای ناشی از همکاری به منزله مهمترین موضوع نیزنگرانند. درحالیکه تمام کشورها میلند سود مطلق خود را به حداکثر برسانند ولی به این نیز می اندیشند که در یک قرارداد، منفعت شان بیشتر از دیگران باشد یا حداقل بدتر از دیگران نباشد.

اگر سود نسبی مورد توجه قرارگیرد، کشورها باید مراقب باشند که سود چگونه تقسیم میشود و این تلاشها، همکاری را به خصوص در عرصه های امنیتی پیچیده میکند. مسائل مربوط به دستاوردهای نسبی، بیشتر رد حوزه امنیت مطرحند تا موارد دیگر؛ چرا که موضوعی است که با حیات کشورها دست و پنجه نرم میکند. در نتیجه، همکاری امنیتی از همکاری در دیگر حوزه ها بسیار مشکل تر خواهد بود.

عامل دیگر به خدعه، فریب و در نتیجه، ترس دولت‌ها از درگیر شدن در موضوع همکاری مربوط است. چرا که در وضعیت آنارشی، در صورتیکه منافع اساسی کشورها مطرح باشد، این امکان وجود دارد که آنها به خدعه و فریب متوسل شوند. این گروه بر خطرهای ناشی از فریب تأکید میکنند و نشان میدهند که این موضوع، به ویژه در حوزه امنیت مانع از ایجاد همکاری خواهد بود. (قاسمی، ۱۳۷۹)

ریشه اساسی مشکل رئالیست ها با مفاهیم خلع سلاح و کنترل تسلیحات، این است که مهمترین اصل در ایجاد و حیات یک رژیم خلع سلاحی، همکاری بین بازیگران است و اصولاً دیدگاه رئالیست ها در مورد همکاری میان دولت ها خوشبینانه نیست. به خصوص اگر قرار بر همکاری امنیتی و نظامی باشد، این مسئله وضعیتی بغرنج تر به خود میگیرد. اما با همه این تفاسیر، همکاری از نظر رئالیست ها غیرممکن نیست.

آنها معتقدند دولت ها تنها در صورتی دست به همکاری خواهند زد که این سیاست در خدمت منافع ملی و در راستای افزایش قدرت ملی آنها باشد. مثلاً منطق توازن قدرت اغلب موجب میشود کشورها علیه دشمنان مشترک، اتحادهایی تشکیل دهند و با هم همکاری کنند یا کشورها از جمله رقبا یا متحدین، ممکن است برای حمله به یک کشور ثالث با یکدیگر همکاری کنند. به علاوه ممکن است معاملاتی که بازتاب توزیع قدرت باشد انجام گیرد و نگرانی های مربوط به فریب را مرتفع نماید. مهمترین عامل برای همکاری در دیدگاه رئالیست ها تلاش برای جلوگیری از

مسابقات تسلیحاتی است و قراردادهای مختلف کنترل تسلیحات که در دوران جنگ سرد به امضای طرفین متخاصم رسید، شاهی بر این موضوع هستند.

اما همین همکاری ها نیز بسیار آسیب پذیر و شکننده است و چنان چه شرایط ایجاب نماید این همکاری ها نیز ناپایدار خواهد شد. حتی دولت هایی که بر اساس احتمالات می اندیشند و نه امکان شکل گرفتن بدترین وضعیت، مزایای همکاری را در بلندمدت کم میدانند و وابستگی خود به دیگران را به حداقل میسرسانند چراکه همیشه نگران مسئله سود نسبی هستند. (ونت، ۱۳۸۴)

منابع:

- ۱- دویچ، کارل و دیگران (1375)، نظریه های روابط بین الملل؛ وحید بزرگی، تهران:
- ۲- ساعد، نادر (۱۳۸۳)، ((فرایند خلع سلاح و کنترل تسلیحات در حقوق بین الملل منشور: از نظر تا عمل))، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- ۳- ساعد، نادر، ۱۳۸۳، فرایند خلع سلاح و کنترل تسلیحات در حقوق بین الملل: از نظر تا عمل، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۶۵
- ۴- سواری، حسن. پیری، حیدر، ۱۳۹۱، منافع ملی حیاتی دولت ها در پرتو معاهدات خلع سلاح و کنترل تسلیحات، فصلنامه روابط خارجی، سال چهارم، شماره سوم، صص ۲۴۳ - ۲۸۶
- ۵- قاسمی، فرهاد (1379)، جایگاه گفتمان امنیت در جدال های پارادایمی روابط بین الملل: واقعگرایی گفتمان امنیت ملی، تهران: مؤسسه مطالعات سیاسی و فرهنگی اندیشه ناب.
- ۶- کولایی، الهه. اتحاد جماهیر شوروی از تکوین تا فروپاشی. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه ۱۳۷۲
- ۷- ونت، الکساندر (1384)، نظریه اجتماعی سیاست بین الملل؛ حمیرا مشیرزاده، تهران:
- ۸- لوی، ورنر. (۱۳۸۷) منافع ملی حیاتی و حقوق بین الملل در: جامعه مدنی جهانی، ترجمه حسین شریفی طرازکوهی، تهران: نشر دادگستر
- ۹- ممتاز، جمشید 1384. مجموعه مقالات پیرامون: رأی دیوان بین المللی دادگستری در قضیه سکوهایی نفتی، تهران: مجلس شورای اسلامی: مرکز پژوهشها
- 10- Carlson, J & Leslie, R, 2002, nuclear non-proliferation: the role of complementary regimes, the journal of nuclear materials management
- 11- F. Woolf, A, 2011, nuclear arms control: the strategic offensive reductions treaty, congressional research service
- 12- Fennimore, Martha. 1996. National Interest and International Society, New York: Cornell University Press